

# کارگاه حسینیه

## باز این پرسش که خلق عالم اعلایا کونم برین

### روایت عجیب زندگی خانم فرهادی که مزون معروف

رضاریاحی از ادهر وستای حسین آباد شیرین هستند و دلشان را با زنده نگه داشتن یا گلثومه خانم فرهادی هم به سیاق هم ولایتی تعزیه، رقیه خوانی و زینب خوانی می کند. اودر کنار تعزیه خوانی، خیاطی را هم از مادرش بیست سالی می شود که اختیار دست های هنرمندش فرمز و قهوه ای اسباب تعزیه خوانی را فراهم می کند از این کارگاه دوخت لباس تعزیه خوانان اداره می شود امیرمحمد و مائده هم او را همراهی می کنند. هر کسی یکی با چرخ می دوزد و دیگری هم لباس های دوخته شد اینجا حال و هوای دیگری دارد. زمزمه های زیر لب را می پراکنده شده است استشمام کرد، در و دیوار این کارگاه شده است، اصلا انگار ما میهمان هستیم و شیر خواره

منطقه  
۱۲

#### ۲ نگاه کردن به داستان مادر م خیاط شد م

مادر گلثومه خانم خیاط بود. از آن خیاط هایی که متر و خط کش دست نمی گرفتند و تجربی و و جیبی کار می کردند. گلثومه خانم می گوید که مادرم با و جب انداز مشتری ها را می گرفت و بر اساس همان و جب ها، پارچه را برش می زد، اتفاقا لباس هایی که می دوخت تن پوش خوبی داشتند و خانه کوچکمان پاتوق نوعروسان شیروان بود. بانوی هنرمند محله الهیه به ما می گوید: «خیاطی و به ویژه دوخت لباس عروس، آن هم در کارگاه خودم، رؤیایی بود که همیشه در سر داشتم. از همان وقتی که بیست ساله بودم و با چرخ خیاطی آنتیک ماسوله فشنگی مادرم خیاطی را یاد گرفتم، آرزو داشتم که برای خودم کارگاه خیاطی داشته باشم. آن قدر اشتیاق داشتم که بانگاه کردن به دست مادرم، کار خیاطی را یاد گرفتم و خیلی طول نکشید که اجازه پیدا کردم پشت چرخ بنشینم.»

برمی گردید حدود بیست سال قبل و از خطر بزرگ زندگی اش این طور می گوید: «بعد از پنج سال که فقط چرخ کاری و تزئینات لباس عروس را انجام می دادم، تصمیم بزرگی گرفتم. به خانواده ام گفتم که می خواهم کارگاه خودم را راه بیندازم. خبر که به گوش مادرم رسید، با تعجب گفت: «کارگاه مستقل؟! گلثومه که برش بلد نیست! هیچ کس حتی خود مادرم خبر نداشت که بانگاه کردن به دست او، برش لباس عروس را هم یاد گرفته ام. اما از همه مهم تر، آن انگیزه و شجاعتی بود که مرا پیش می برد. اصلا ترسی نداشتم. این طور بود که در بیست و پنج سالگی با یک میلیون تومان سرمایه و فقط یک چرخ خیاطی، تک و تنها کارگاه مستقلم را راه انداختم. یکی دو سال بعد هم به مشهد مهاجرت کردیم. در حالی که نوعروس بودم، یک مغازه ۱۵ متری در خیابان طبرسی اجاره کردم و سخت به کار چسبیدم.»

#### ۱ تعزیه خوانی موروثی در خانواده گلثومه خانم

ساکن محله الهیه است. تعزیه شان هر سال در روستای «حسین آباد» از توابع شهرستان شیروان اجرامی شود. آن طور که خودش می گوید: «تعزیه خوانی در بین فامیلشان موروثی شده است و از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود. او هم نمی داند چند سال است خانواده اش تعزیه خوان هستند. تنها همین رابه خاطر دارد که پدر بزرگانش هم در همین مسیر بوده اند. در کنار بزرگان فامیل که هر یک نقش اولیا و اشقیار را اجرامی کنند، کودکان هم نقش طفلان مسلم و دیگر کودکان صحرائی کربلا را بازی می کنند. گلثومه خانم می گوید: «تعزیه خوانی را در شش سالگی شروع کردم. خدا بیا مرز پدر بزرگم، ملاخلیل صالح آبادی، تعزیه خوانی را به من آموخت. در ابتدا «بچه خوانی» می کردم، کسی که بچه خوانی می کند اول نقش حضرت «سکینه (س)» و حضرت «رقیه (س)» و سپس نقش طفلان مسلم را بازی می کند. هر سال در روزهای تاسوعا، عاشورا، اربعین، شهادت امام رضا (ع) و شهادت حضرت علی (ع)، هفت، هشت هزار نفر در روستای حسین آباد جمع می شدند و خانواده ما اجرای برنامه تعزیه خوانی داشت. من تا چهارده سالگی تعزیه خوانی می کردم. از آن به بعد دیگر نقش های تعزیه مردانه می شود و خانم ها جای برای کار ندارند. البته خانواده من همچنان تعزیه خوانی می کنند و همسر و سه فرزندم نیز به آن ها اضافه شده اند.»

#### ۳ دوخت لباس برای عروس های کابلی

گلثومه در ادامه این گونه از موفقیتش در کار می گوید: «فقط پنج سال فرصت لازم بود که خودم را در بازار لباس عروس مشهود اثبات کنم. کم کم کارم گرفت و با درآمد خوبی که دوخت لباس عروس داشت، توانستم به مرور کارگاهم را گسترش دهم. تعداد چرخ ها و نیروهایم به ۱۰ نفر افزایش یافت. دیگر کارگاه مادر بازار شناخته شده بود و در هفته بیشتر از ۱۰۰ دست لباس عروس می فروختیم.»

برای خیاطان زبردست محله الهیه بازار فروش شیروان، بجنورد، مشهد و پاساژهای لوکس آن کافی نبود. می گوید: «برای فروش لباس عروس هایمان به تنهایی به شهرهای مختلف از جمله اصفهان، شیراز، مازندران و... می رفتم. البته اول می رفتم و بازار بای می کردم و در نوبت بعد، سفارش ها را می بردم.»

گلثومه خانم می گوید: «اینجا و در بازار مشهد، تعداد زیادی مشتری عرب و افغانستانی هم داشتم. حساسی سلیقه آن ها داشتیم و آمده بود و مطابق پسند دختران افغانستانی و عربی لباس عروس می دوختم.»

#### ۴ خیمه هایی که بازار را به هم ریخت

نگاهش روی کتیبه مشکی زیر دستش میخکوب می شود. انگار به یادش می آید آن روز خاطره انگیز در اول محرم سال ۸۵. سرش را بالای آورد و لبخند بر لب می گوید: «یک دفعه دنیا بهم عوض شد. یک روز در کارگاه لباس عروس مشغول کار بودم که دو خانم که بعدا فهمیدم دبیر مدرسه هستند، وارد شدند و پرسیدند: اینجا خانم فرهادی دارید؟ گفتم: بله. امری داشتید؟ گفتند: از سرتا به بازار پرس و جو کردیم. گفتند فقط گلثومه خانم می تواند از پیشش بر بیاید. گفتم: از پس چه کاری؟ یک عکس شبیه عکس کتاب نقاشی بچه ها نشانم دادند و گفتند: از این خیمه ها می خواهیم. برای نمایشگاه مدرسه در ایام محرم. می توانید بر ایمن بدوید؟ کار خدا بود که بدون هیچ تجربه ای گفتم: بله، چنان می توانم؟ می دوزم برایتان. خلاصه آن ها سه خیمه سفارش دادند و رفتند. تمام مدت خدا خدایم کردم که یک وقت جلوم مشتری شرمند نشود. به شاگردم گفتم بنشین پشت چرخ و هر چه من برش زدم، فقط چرخ کن. طبق یک طرح ذهنی، دو خیمه و دو خیمه تار سیدیم به سخت ترین بخش کار. مانده بودم چطور باید این حجم پارچه را گرد کنم که شبیه خیمه شود.»

او ادامه می دهد: «همان طور که فکر می کردم، قدم زنان از کارگاه بیرون رفتم. یک دفعه در مغازه تعمیر طبل کنار کارگاه، چشمم به طوقه های گرد دور طبل افتاد. گفتم: حاج آقا این ها را لازم ندارید؟ گفت: نه. دور ریختنی است. طوقه فلزی را آوردم و زیر چرخ گذاشتم. لبه پارچه را دورش تا کردم و آرام آرام چرخ کردم و جلورفتم. کم کم پارچه گرد شد و حالت خیمه گرفت. کشف شیرینی بود. هر سه خیمه را همان روز دوختم و در پیاده رو جلو کارگاه نصب کردیم. همین کافی بود که غلغله ای در بازار برپا شود. تا آن موقع کسی از این چیزها ندیده و ندیده بود و برای همه تازگی داشت. کار به جایی رسید که چند خبرنگار و عکاس آمدند و از آن خیمه ها گزارش و عکس تهیه کردند.»